قربانی ایران باستان

صنعتی، محمد حسن

نگاهی به داستان رستم و سهراب در شاهنامه/محمد حسن صنعتی

در آغاز داستان،حکیم طوس،آمادگی خواننده‏ را در خواندن سوگنامه‏ای چنین تلخ ابیاتی آورده‏ است.

اگر مرگ داد است بیداد چیست؟ ز داد این همه بانگ و فریاد چیست؟

از این راز جان تو آگاه نیست‏ بدین پرده اندر تو را راه نیست

همه تا در آز رفته فراز به کس برنشد این در راز باز

...جوانی و پیری به نزدیک مرگ‏ یکی دان چو ایدر بدن نیست برگ(1)

(ب 3-10)

این داستان،چونان داستان رستم و اسفندیار از تلخ‏ترین تراژدیها یا تراژیکترین تلخیها در تاریخ‏ پهلوانیهای رستم بلکه ادب جهان است.

از همان آغاز در داستان،ساز و سرود سوگ به‏ جان می‏رسد.جان رستم فرو گرفتهء این سوگ‏ سرودهء سهمگین است.روزی،از بامداد غمی‏ است.گویی درون نابخود او می‏داند که به پیشباز رویدادی رنجبار خواهد رفت.ناآگاه،فراموشی این‏ ترس و تشویش را،به آهنگ نخجیر کمر برمی‏بندد و ترکش پر از تیر می‏کند.اما او به این راه افتاده‏ است.

ز مو بد بر این گونه برداشت یاد که رستم یکی روز از بامداد

غمی بد دلش،ساز نخچیر کرد کمر بست و ترکش پر از تیر کرد

سوی مرز توران چو بنهاد روی‏ چو شیر دژ آگاه نخچیر جوی

(ب 16-18)

و گویندهء داستان زبونی انسان در برابر سرنوشت‏ است.به گفتهء دکتر زرین کوب،زبونی و درماندگی‏ انسان در برابر سرنوشت-که در این داستان به‏ صورت جنگی بین پدر و پسر بیان شده است-در ادبیات بیشتر ملتهای جهان،به همین صورت-یا چیزی شبیه بدان-آمده است.اما هیچ داستانی این‏ مایه شورانگیزی و دلربایی ندارد...عظمت و قدرت هراس انگیز سرنوشت که سرانجام پسر را به‏ دست پدر تباه می‏کند و فاجعهء رستم و سهراب را پدید می‏آورد،هیچ جا این اندازه نمایان نیست.

(با کاروان حله؛صص 23-24)

رستم هنگامی که از سیستان به نخجیر بیرون آمد، به هیچ روی در اندیشهء رفتن به سمنگان نبود.او ناگزیر به سمنگان رفت.زیرا بارهء نامور او را ربوده‏ بودند.ربوده شدن رخش دامی بود که نیروهای‏ اهریمنی بر سر راه او گستردند.بنا به باورهای‏ اسطوره‏ای،«توران سرزمین تیرگی است؛کنام‏ اهریمن و پناه بدی.(در پیرامون شاهنامه؛ص‏ 53)هفت و هشت ترکی که از سرزمین توران آمده، رخش را ربوده‏اند می‏توانند نماد نیروهای اهریمنی‏ باشند.نیز،رستم در اندیشهء پیوند با تهمینه نبود. نشانه‏ای حتی نیست از اینکه رستم پادشاه سمنگان‏ را دارای دختری بداند.

سوی مرز توران چو بنهاد روی‏ چو شیر دژ آگاه نخچیر جوی

چو نزدیکی مرز توران رسید بیابان سراسر پر از گور دید

...یکی نره گوری بزد بر درخت‏ که در چنگ او پر مرغی نسخت

...بخفت و برآسود از روزگار چمان و چران رخش در مرغزار

سواران ترکان تنی هفت و هشت‏ بر آن دشت نخچیر گه برگذشت

پی رخش دیدند در مرغزار بگشتند گرد لب جویبار

...گرفتند و بردند پویان به شهر همی هر یک از رخش جستند بهر

(ب 18-30)

رستم در پی رخش،ردّ او را تا سمنگان می‏برد؛ سرزمینی در آن سوی بلخ و بغلان و بخشی از خاک‏ طخارستان.بخشی از بلخ،خود در ترکستان‏ افتاده.پس،سمنگان توران زمین است.شب‏ هنگام،رستم میهمان پادشاه این سرزمین انیرانی و اهریمنی است.تهمینه دختر شاه که آوازهء پهلوانی‏ تهمتن را شنیده و نادیده به او دلباخته است،به زنی‏ و زناشویی،در خوابگاه رستم حاضر می‏شود،و با او پیوند می‏گیرد.

کس از پرده بیرون ندیدی مرا نه هرگز کس آوا شنیدی مرا

به کردار افسانه از هر کسی‏ شنیدم همی داستانت بسی

که از شیر و دیو و نهنگ و پلنگ‏ نترسی و هستی چنین تیز چنگ

...چو این داستانها شنیدم ز تو بسی لب به دندان گزیدم ز تو

بجستم همی کفت و یال و برت‏ بدین شهر کرد ایزد آبشخورت

تو را ام کنون گر بخواهی مرا نبیند جزین مرغ و ماهی مرا

(ب 73-83)

بار پیوند تهمینهء تورانی به تهمتن ایرانی،سهراب‏ برمی‏آید و رجز درمی‏گیرد.

کنون من ز ترکان جنگ‏آوران‏ فراز آورم لشکری بی‏کران

برانگیزم از گاه کاوس را از ایران ببّرم پی طوس را

برستم دهم تخت و گرز و کلاه‏ نشانمش بر گاه کاوس شاه

(ب 135-137)

او تنها تخت داران و تخت‏نشینان ایران را به میدان‏ نخوانده است.

از ایران به توران شوم جنگ جوی‏ اباشاه روی اندر آرم بروی

بگیرم سر تخت افراسیاب‏ سر نیزه بگذارم از آفتاب

چو رستم پدر باشد و من پسر نباید بگیتی کسی تا جور

...زهر سو سپه شد بر او انجمن‏ که هم با گهر بود و هم تیغ‏زن

(ب 138-142)

او هم بر پادشاهی سرزمین مادری شوریده‏ است.سیستان که در فرمان رستم است بخشی از خاک ایران است و سمنگان که در فرمان نیای‏ مادری است بخشی از خاک توران می‏باشد. افراسیاب،دسیسه می‏آغازد.رجزهای سهراب در جنگ‏آوران بر تورانیان و دست انداختن در تخت‏ پادشاه توران را ناشنیده می‏نماید.او را به تصرف‏ تاج و تخت ایران تحریض می‏کند.از یکی بودن‏ سمنگان و ایران و توران نیز می‏گوید تا تندی‏ رجزهای سهراب از توران زمین بگردد.

که گر تخت ایران به چنگ آوری‏ زمانه برآساید از داوری

ازین مرز تا آن بسی راه نیست‏ سمنگان و ایران و توران یکیست

فرستمت هر چند باید سپاه‏ تو بر تخت بنشین و بر نه کلاه

(ب 160-162)

و بر آن سر است تا دشمنی،رستم را به دشمنی‏ سهراب بردارد.پر روشن است که با چنین‏ اندیشه‏ای آماده فرستادن سپاه باشد،هرچند که‏ سهراب بایسته بداند و آنگاه که با زور بازوی پسر تنها حریف پدر،رستم را از پا درآورد،ستاندن جان‏ سهراب را چاره کند.

چو روی اندر آرند هر دو به روی‏ تهمتن بود بی‏گمان چاره‏جوی

پدر را نباید که داند پسر که بندد دل و جان به مهر پدر

مگر کان دلاور گو سالخورد شود کشته بر دست این شیرمرد

ازان پس بسازید سهراب را ببندید یک شب بر او خواب را

(ب 152-155)

و اگر سهراب در این خامی جان نهاد،نیز شهدی به کام افراسیاب خواهد بود.داستان،که‏ در غرابت و غمناکی،یکی از آثار بی‏نظیر ادبیات‏ جهان است،نمونه بارزی است از بازیگری وبی‏اعتباری و شومی سرنوشت.جوان نوخاستهء دلیری،با آن همه آراستگی،بیهوده و ناشناس به‏ دست پدرش کشته می‏شود.در این ماجرا،همهء بازیگران تقدیر از جانب توران و ایران،دانسته و ندانسته،دست به دست هم می‏دهند تا این فاجعه‏ رخ دهد.ژنده رزم که به منظور شناساندن پدر به‏ پسر از سوی تهمینه به ایران فرستاده شده،بر اثر اتفاق،به دست رستم کشته می‏شود.هنگامی که‏ تهمتن پنهانی به چادر سهراب نزدیک شد،با ژنده‏ رزم روبه‏رو شد.

(غمنامه رستم و سهراب؛ص 40)

تهمتن یکی مشت بر گردنش‏ بزد تیز و بر شد روان از تنش

بدان جایگه خشک شد ژنده رزم‏ نشد ژنده رزم آنگهی سوی بزم

(ب 497-498)

در یک سوی این رزم رستم است؛قهرمان ملی‏ ایران؛دارنده بالای زورمند؛همان دارندهء تن توانا؛ تهمتن(فرهنگ اساطیر؛ص 213)توانایی او با تدین همراه است.در خواستگاری تهمینه از پدر، موبدی را پایندان کرده است.و پیش از آن،در دیدن تهمینه بنامیزد آورده و جهان آفرین را یاد کرده‏ است.

\*وانمود کردن رستم به‏ خودکشی پس از دریدن پهلوی‏ سهراب،تنها برای آن بود که خود را از تیر طعن ناظران دور نگاه‏ دارد.

روانش خرد بود و تن جان پاک‏ تو گفتی که بهره ندارد ز خاک

از او رستم شیر دل خیره ماند برو بر جهان آفرین را بخواند

(ب 67-68)

...بفرمود تا موبدی پر هنر بیاید بخواهد ورا از پدر

(ب 90)

رستم،سخت به خدا باورمند است و جز او از کسی نمی‏ترسد.وقتی او را از خلق کیکاووس و اینکه بجوشد همان گه پشیمان شود خبر می‏دهند، می‏گوید:

سرم گشت سیر و دلم کرد بس‏ جز از پاک یزدان نترسم ز کس

(ب 429)

او تلویحا خود را دارای فره ایزدی می‏داند.

مرا زور و فیروزی از داور است‏ نه از پادشاه و نه از لشکر است

(چاپ دبیر سیاقی،ب 645)

با این حال،بزرگی ایزد را از یاد نبرده است.

چه آزاردم او نه من بنده‏ام‏ یکی بندهء آفرینندام

(ب 393)

و بر هیچ کس،از جمله کاووس که این حق را قائل نیست که او را بندهء خود بداند.اما از نسبت‏ رستم با خدای یگانه که درگذریم،او را در بین همهء آفریدگان خداوند از نقطهء ازلی آغاز هستی تا عهد او سواری یگانه می‏شناسند.

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

(ب 125)

طبعش چندان بلند است که وقتی او را به تخت‏ شاهی خوانده‏اند،به جای شتافتن تا تخت،رسم و راه جدای پهلوانی از پادشاهی را فراچشم داشته، شاهی خود رسیده را پس زده است.در این باره با کاووس گفته است:

دلیران بشاهی مرا خواستند همان گاه و افسر بیاراستند

سوی تخت شاهی نکردم نگاه‏ نگه داشتم رسم و آیین و راه

اگر من پذیرفتمی تاج و تخت‏ نبودی تو را این بزرگی و بخت

(چاپ ژول مول،532-534)

او به پادشاهی ایران سر فرو نیاورده است؛که‏ خود را پادشاه زمین می‏داند.پادشاهی که ملت و رعیت و بندهء زمین بوسی چون زمین دارد.زمین‏ گردن نهادهء سلطنت اوست و تخت رخشانی چون‏ رخش دارد.در این سلطنت سلیمانی،بلکه‏ جمشیدی،گرز،نگین اوست و مغفر،کلاه سروری‏ و تاج پادشاهی‏اش.

و رنگینی داشت جم کز حرمت آن گشته بود جن و انس او را مطیع و وحش و طیر او را رهین

(دیوان عبد الواسع جبلی،ج 1،ص 287)

او نیز جهان را در نگین خود دارد.

زمین بنده و رخش گاه منست‏ نگین گرز و مغفر کلاه منست

(ب 390)

اگر هم شهریاری کسی را بپذیرد جز دل دلیر و بازوان توانای او نیست.

سر نیزه و تیغ یار من‏اند دو بازو و دل شهریار من‏اند

(ب 392)

چنان با اسباب پادشاهی‏اش ملازم است که‏ جدایی از آنها خاصه تخت شاهی را ننگ می‏داند.

غمی گشت چون بارگی را نیافت‏ سراسیمه سوی سمنگان شتاف

همی گفت کاکنون پیاده دوان‏ کجا پویم از ننگ تیره روان

(ب 33-34)

انس رستم و رخش رخشانش داستان بلندی دارد که باید در مجالی مناسب،بر رسیده آید.سواران‏ ترکان،رخش را از اسبانی که دیده‏اند،دیگر یافته‏اند که سوی بند کردنش بشتافته‏اند.

چو بر دشت مر رخش را یافتند سوی بند کردنش بشتافتند

(ب 29)

به همین دلیل هم،گرچه هر هفت و هشت‏ صاحب اسبی بوده‏اند که سواران ترکان خوانده شده‏اند،هر یک از رخش بهری می‏جسته‏اند.

گرفتند و بردند پویان به شهر همی هر یک از رخش جستند بهر

(ب 30)

از ویژگیهای رخش،نیکیی و خجستگی اوست. هنگامی که شاه سمنگان،آشفتگی رستم رخش گم‏ کرده را می‏بیند،او را و بلکه آن را رخش فرخ‏ می‏نامد.بیراه نیست اگر از این تعبیر،اندیشه راه‏ به فرّ ایزدی رستم و هر چه بستهء اوست برد.

بدو گفت شاه سمنگان چه بود؟ که یایست با تو نبرد آزمود

(ب 42)

...بدو گفت شاه ای سزاوار مرد نیارد کسی با تو این کار کرد

(ب 50)

نماند پی رخش فرخ نهان‏ چنان بارهء نامدار جهان

(ب 53)

دور است که اسبی،اسب نامدار جهان رستم‏ باشد و خود نامدار جهان نباشد.ازین نگره، «نامدار»صفت«باره»خواهد بود.

برای پادشاهی با چنین تاج و تخت،تاج‏ بخشی،چندان نیست.او برتر از تخت پادشاهی‏ بر ایران نشسته است.

همانگه خروشی برآورد رخش‏ بخندید شادان دل تاج بخش

(رستم و اسفندیار،ب 1271)

و در سوی دیگر رزم،سهراب؛یا سرخاب،ثمرهء عشقی ساده میان رستم و تهمینه تن او چونان رستم‏ بالیده؛و اسبی از نژاد رخش دارد.(فرهنگ‏ اساطیر،ص 261)اما مادری تورانی نژاد دارد و در فرماندهی سپاهی از توران بر ایران تاخته است.ترک‏ می‏نماید.

گژدهم در نامه‏ای که برای شاه می‏نویسد،تردید خود در ترک بودن سهراب را ابراز می‏کند.در گزارش رزم سهراب با هجیر چنین گفته است.

که سهرابش از پشت زین برگرفت‏ برش ماند زان بازو اندر شگفت

درستست و اکنون به زنهار اوست‏ پر اندیشه جان از پی کار اوست

سواران ترکان بسی دیده‏ام‏ عنان پیچ زین گونه نشنیده‏ام

(ب 286-288)

گرد آفرید،پهلوان دختر ایرانی نیز،هنگامی که از زبونی هجیر خشم می‏گیرد و به رزم سهراب‏ می‏رود،بین ایرانی بودن و ترک بودن سهراب مردد می‏ماند.هنگامی که به حیله از مقابل سهراب‏ می‏گریزد،با پوزخندی بر او از فراز دژ ایرانیان،

بخندید بسیار گُرد آفرید به باره برآمد سپه بنگرید.

چو سهراب را دید بر پشت زین‏ چنین گفت کای شاه ترکان چین

چرا رنجه گشتی کنون بازگرد هم از آمدن هم ز دشت نبرد

بخندید و او را به افسوس گفت‏ که ترکان ز ایران نیابند جفت

(ب 256-259)

اما با آنکه او را شاه ترکان چین-و نه چنان که‏ استاد منیوی آورده شاه ترکان و چین-خوانده،او را جز از ترکان می‏خواند.

همانا که تو خود ز ترکان نهء که جز بآفرین بزرگان نهء

(ب 261)

به نظر گرد آفرید،اگر رستم نباشد سهراب‏ بی‏همال است.نخست هم،او را بی‏همال‏ می‏خواند.

بدان زور بازوی و آن کتف و یال‏ نداری کس از پهلوانان همال

ولیکن چو آگاهی آید به شاه‏ که آورد گردی ز توران سپاه

شهنشاه و رستم بجنبد ز جای‏ همان با تهمتن ندارید پای

(ب 262-264)

پس،سهراب نیمه ایرانی و نیمه ترک یا تورانی‏ است.نیمی‏اش از رستم است و نیمی‏اش از تهمینه.نیمی‏اش از مردی ایرانی و نیم دیگرش از زنی تورانی.سهراب آمیزه‏ای است،و به نظر دکتر میر جلال الدین کزازی،رزم رستم و سهراب بازتابی‏ از افسانهء آفرینش است،چنان که در فرهنگ ایرانی‏ آمده است.

ایرانیان کهن،چرخه هستی را زمانی دوازده هزار ساله می‏دانسته‏اند به همان سان که هر سال چهار بخش یا فصل دارد،در گاهشماری اسطوره‏ای نیز، زمان دوازده هزار ساله به چهار دوره بخش می‏شود. هر دوره سه هزار سال می‏پاید.آفرینش پس از سه‏ هزارهء نخستین که هر چیز در توان و بالقوه است و هنوز به کردار آورده نشده است،از سه دورهء جدا از یکدیگر می‏گذرد:بند هشن،گومیچشن،و یچارشن.پس زمان دوازده هزار ساله،چهار دورهء سه هزار ساله دارد.

1)همه چیز در توان،2)بندهشن،آفرینش‏ نخستین،3)گومیچشن؛آمیزش،4)ویچارشن؛ جدایی.

در آغاز جهان،روشنی و تیرگی و سرزمین‏ نیروهای مزدایی و اهریمنی،نیکی و بدی و آسمان‏ و زمین از هم جدا بود.سرزمین فروغ از نیمروز، همان جنوب به سرزمین تیرگی می‏رسید؛که‏ روزگاری،نیروهای تاریکی،دیوان،به سالاری‏ اهریمن به سرزمین روشنی تاختند.اهریمن در پیکرهء ماری سهمگین از فرود به سرزمین اورمزد راهی‏ جست.دیوان از هر سوی چونان انبوهی از مگسان‏ به آفرینش پاک تاختند،آن را آلودند و به تباهی‏ کشیدند.نیکی با بدی درآمیخت.روشنی را تیرگی‏ فرو گرفت.آسمان را زمین به پستی کشید.فلک‏ تیره،آتش رخشان را به بند افکند.جهان مینوی‏ رها،در تنگنای تن فرو افتاد.بدین سان، گومیچشن،زمانهء رنج و اندوه و آزار،بستر نابودی‏ و مرگ،پس از زمانهء روشن بندهشن و جدایی نیکی‏ و بدی از هم،آغاز گرفت.جهان هنوز در گومیچشن است.

(در پیرامون شاهنامه،ص 51-52)

از دید روان‏شناسی اسطوره،ایران سرزمین‏ مزداست؛سرزمین فروغ است؛قلمرو نیکی است؛ جان رخشان است؛آفرینش نیالوده است؛بهشت است در برابر آن،توران سرزمین تیرگی است؛کنام‏ اهریمن است؛پناه بدی است؛تن تیره است؛ دوزخ است.کین و کشاکش ایران با توران،ستیز هموارهء جان است با تن؛و نیز آمیزش جاودانگی با میرایی است؛گومیچشن؛نوعی آمیختگی میان دو ناهمساز که به ستیزهء آنان با هم منجر شده است. (در پیرامون شاهنامه،ص 53)در این ستیزه، پیروزی از آن نیکی است.به بیان دیگر،آن که پیروز است نیک هم هست.

در نبرد رستم و سهراب،ابتدا نیمهء نیکی‏ سهراب،همان نیمهء رستمی سهراب در میان‏ است.پس سهراب فایق می‏آید.و رستم خستو است.

مرا خوار شد جنگ دیو سپید ز مردی شد امروز دل ناامید

(ب 710)

گرچه در واقع پیروز،خود رستم است؛منتهی آن‏ بخشی از او که در سهراب حلول یافته است.

بزد دست سهراب چون پیل مست‏ برآوردش از جای و بنهاد پست

(ب 849)

...یکی خنجری آبگون برکشید همی خواست از تن سرش را برید

(ب 852)

اما تا کسی هست که به تمامی رستم باشد،چرا پیروز کسی شود که نیمی رستم است و نیمی‏ تاریکی توران زمین؟رستم با استفاده از آیین رزم، نقشه و نیرنگ در کار می‏آورد.نیرنگ به رغم‏ بر ساخته‏های ذهنی ما انسانها که نشأت در آمیختن‏ پهلوانی و جوانمردی با فن و حیلت پیروزی بر حریف گرفته،ذات نبرد است.

به سهراب گفت ای یل شیر گیر کمند افگن و گرد و شمشیر گیر

...کسی کو به کشتی نبرد آورد سر مهتری زیر گرد آورد

گرش بار دیگر به زیر آورد از افگندنش نام شیر آورد

(ب 853-857)

این بار رستم غلبه می‏کند.رستم به خود نیست. او نمایندهء نیکی پالوده است.و نباید به جانی که با ناپاکی آلوده،مجال دهد.تردید نمی‏کند و بی‏درنگ جگرگاه سهراب را می‏درد.سهراب نیز قبل‏ از آنکه پسر او باشد نهاد آلودگی است.او سپاهی‏ از توران را در پی دارد که برای نابودی تاج و تخت‏ کیانی شهریار ایران زمین،از سرزمین تیرگی تا سرزمین روشنی تاخته است.هم آنکه ایزد جان‏ است و پیروزی رستم را می‏خواهد،توان از تن‏ سهراب می‏گیرد؛گویی او را بسته‏اند.زمانهء سهراب در جای دیگری سرآمده است.

سرافراز سهراب با زور دست‏ تو گفتی سپهر بلندش ببست

غمی بود رستم بیازید چند گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ

خم آورد پشت دلیر جوان‏ زمانه بیامد نبودش توان

(ب 886-888)

پدری،پسر را به خاک می‏افکند،و تندیسهء نیمه‏ تورانی و نیمه تاریکی می‏شکند.سهراب،آنجا که‏ غلبه می‏کند سهراب رستم،سهراب راستی است. و اکنون که مغلوب می‏شود،مغلوب شدنش نشانهء آن است که سهراب تهمینه،سهراب تورانی است. اگر در نیمه برین و آسمانی‏اش بود مغلوب‏ نمی‏شد.ایرانی بود.جان بود.روشنی بود. رستمی دیگر بود.و باز هم پشت رستم را به خاک‏ می‏رساند.اکنون که به خاک درآمده،انیرانی است.

تن است.تیرگی است.و فرجام تیرگی و تن،جز مرگ نیست.مرگ در سرشت گومیچشن است. آمیختگانند که می‏رانید.

مرگ زمانی بر جهان تاخت که جهان آلود. تیرگی گرفت.همهء ما آمیختگانیم.از همین رو می‏میریم.آنچه ما را به مرگ می‏کشاند آلایش‏ ماست؛آلایش جان جاوید به تن.سهراب کیفر آمیختگی خویش را به مرگ می‏بیند.چنین که‏ می‏شود،رستم به پیروزی می‏رهد.

(در پیرامون شاهنامه؛ص 57)

سهراب نماد گومیچشن،همان آلودگی و آمیختگی است.از این رو فرجام کار او نابودی‏ است.او با مرگ به ویچارشن خویش می‏رسد.دو

\*رفتار رستم به هنگام رویارویی‏ با سهراب چنان است که بیننده‏ گمان می‏کند گویی از شناختن‏ سهراب گریزان است.گویی‏ می‏داند اما می‏خواهد دروغ باشد.

آمیزهء ناساز با مرگ از هم می‏گسلند و جدایی‏ می‏گیرند.جان گرامی از کالبد تیره می‏گسلد.

جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد

(گزیدهء اشعار رودکی؛ص 106)

اما در رویهء ماجرا،چرا پدر و پسر همدیگر را نمی‏شناسند؟چنان که مهین تجدد در مقاله خویش‏ با نام«فردوسی و ادبیات حماسی»آورده است، نخستین عامل افراسیاب است که به هومان و بارمان‏ فرمان می‏دهد تا به هر تدبیر و حیله،مانع آشنایی‏ پدر و پسر در ایران زمین گردند.(غمنامه رستم و سهراب؛ص 42)

چو افراسیاب آن سخنها شنود خوش آمدش خندید و شادی نمود

(ب 148)

رجزهای سهراب علیه پادشاهی را نیز شنیده‏ است.

ده و دو هزار از دلیران گُرد چو هومان و مربارمان را سپرد

بگردان لشکر سپهدار گفت‏ که این راز باید که ماند نهفت

...پدر را نباید که داند پسر که بندد دل و جان به مهر پدر

(ب 150--153)

عامل دیگر هجیر نگهبان دژ سپید است که از شناسایی پدر و پسر به این احتمال که گزند و آسیبی از سهراب بر جان رستم رسد خودداری‏ می‏کند.

چنین گفت کز چین یکی نامدار بنوی بیامد بر شهریار

بپرسید نامش ز فرخ هجیر بدو گفت نامش ندارم بویر

بدین دژ بدم من بدان روزگار کجا او بیامد بر شهریار

غمی گشت سهراب را دل از آن‏ که جایی ز رستم نیامد نشان

(ب 567-570)

به نظر مؤلف فردوسی و ادبیات حماسی،عامل‏ سوم در ناشناخته ماندن پدر و پسر بر یکدیگر تقدیر است که پیوسته در تراژدیها نقش اساسی‏ دارد:در اینجا نیز هنگامی که رستم در جامهء ترکان‏ شبانه برای دیدار سهراب به حصار تورانیان می‏رود و قدم به صحنه می‏گذارد ژنده رزم به دست او کشته‏ می‏شود.با مرگ وی راز این پیوند تا هنگام رویاروی‏ شدن دو هماورد همچنان ناگشوده می‏ماند.

باز پرسیدن سهراب از هجیر دربارهء رستم هم راه‏ به جایی نمی‏برد.

دگر باره پرسید از آن سرفراز از آن کش به دیدار او بد نیاز

از آن پردهء سبز و مرد بلند و از آن اسب و آن تاب داده کمند

از آن پس هجیر سپهبدش گفت‏ که از تو سخن را چه باید نهفت

گر از نام چینی بمانم همی‏ از آن است کو را ندانم همی

بدو گفت سهراب کین نیست داد ز رستم نکردی سخن هیچ یاد

کسی کو بود پهلوان جهان‏ میان سپه در نماند نهان

...چنین داند پاسخ مر او را هجیر که شاید بدن کان گو شیر گیر

کنون رفته باشد به زابلستان‏ که هنگام بزم است بر گلستان

بدو گفت سهراب کین خود مگوی‏ که دارد سپهبد سوی جنگ روی

به رامش نشیند جهان پهلوان‏ برو بر بخندند پیر و جوان

چنین داد پاسخ هجیرش که شاه‏ چو سیر آید از مُهر و ز تاج و گاه

کسی را که رستم بود هم نبرد سرش ز آسمان اندر آید به گرد

...بدل گفت پس کار دیده هجیر که گر من نشان گو شیر گیر

بگویم بدین ترک با زور دست‏ چنین یال و این خسروانی نشست

...بر این زور و این کتف و این یال اوی‏ شود کشته رستم به چنگال اوی

(ب 582-629) سهراب می‏داند که جهان پهلوانی چون رستم در میان سپاه نهان نمی‏ماند.اما چاره جستن‏هایش ثمر نمی‏دهد.نه کسی رستم را به او می‏نمایاند.و نه‏ رستم،رستم را به سهراب می‏نمایاند.کسی نیز، حتی رستم پدر سهراب در پی شناختن سهراب‏ نیست.شاید از آن رو که سهراب شناخته شده‏ است.

او از کودکی به پدر شبیه بوده است.بنابراین در سالهای نوجوانی و جوانی شباهت فزونتری بر پدر یافته است.

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه‏ یکی پورش آمد چو تابنده ماه

تو گفتی گو پیلتن رستمست‏ و گر سام شیر است و گر نیرم است

(ب 112-113)

سیمای او به گونه‏ای بوده است که هر بیننده‏ ممکن بوده است او را رستم یا نیای رستم،سام یا نریمان نیای بزرگ خانواده که از پهلوانان دربار فریدون بوده بپندارد.

و رفتار رستم به گونه‏ای است که هر بیننده ممکن‏ است او را گریزان از شناختن سهراب بپندارد. گویی می‏داند.اما می‏خواهد دروغ باشد.امید دارد که به درستی در نیافته باشد.با این وصف در پی‏ یقین نخواهد بود.

هنگامی که گیو داماد رستم نامه کیکاووس مبنی‏ بر خواندن رستم به چاره‏جویی در کار سپاه توران و لشکرکشی تورانیان را می‏برد از سهراب سخن‏ می‏گوید.

پیاده شدش گیو و گردان بهم‏ هر آن کس که بودند از بیش و کم

(ب 342)

...بگفت آنچه بشنیده و نامه بداد ز سهراب چندی سخن کرد یاد

(ب 345)

رستم در می‏یابد که حاصل عشق و آشنایی یک‏ شبهء او با تهمینه،برآمده است.خردک تعجبی دارد از اینکه بدین زودی سهراب تا سپهداری و سپاه‏ سالاری پیش آمده،دریافته باشد که می‏توان و باید هنگام نام و ننگ،جنگ پیشه کرد.

تهمتن چو بشنید و نامه بخواند بخندید و زان کار خیره بماند

که مانندهء سام گرد از مهان‏ سواری پدید آمد اندر جهان

(ب 346-347)

هنوز آن گرامی نداند که جنگ‏ توان کرد باید گه نام و ننگ

(ب 350)

تعلل رستم در عمل به دستور کیکاووس دربارهء شتافتن بی‏درنگ به دربار خالی از نکته نیست.او می‏داند چه کسی در میدان برابر او ایستاده است.

هنگامی که سه-چهار روز می‏سوزاند،آنگاه به‏ دربار می‏آید شاه بر او خشم می‏گیرد.رستم نیز به‏ تندی بارگاه کیکاووس را ترک می‏کند.گودرز برای‏ دلجویی که می‏آید دیگر باره سخن از سهراب‏ است.

کزین ترک ترسنده شد سرفراز همی رفت زین گونه چندی براز

...ز سهراب یل رفت یکسر سخن‏ چنین پشت بر شاه ایران مکن

(ب 436)

کیکاووس نیز در بازگشت رستم به بارگاه،از بدخواه نو سخن گفته است.

وز این ناسگالیده بدخواه نو دلم گشت باریک چون ماه نو

(ب 444)

به راستی آیا رستم-چنان که در اصطلاح‏ امروزیان متداول است-پهلوانی اصولگرا نبوده‏ است که نمی‏توانسته به هیچ کس حتی فرزند خویش اجازه دهد نظام دیرین کیانی در پادشاهی‏ ایران را در هم ریزد(در یک سو سلطنت کیانی‏ است با دیرینه‏ای دراز و پهلوانان بسیار که آن را پاس‏ داشته‏اند.رستم سرآمد نگهبانان این مرز و بوم و تخت شاهی آن است.و در سوی دیگر جوانی‏ سهراب نام که حاصل عشق زنی تورانی به رستم و نه‏ عشقی متقابل بین رستم و تهمینه بوده است.رستم‏ مادر را یک بار بیش ندیده.و پسر را حتی یک بار ندیده است.هم پسر نزد پدر تربیت نیافته است تا به رسم و راه ایرانی و ایراندوستی پرورش یابد و هم‏ انس و الفت پدری و فرزندی را چنان که باید در دل‏ رستم جای دهد.قربان کردن چنین فرزندی برای‏ پهلوان پردلی چون رستم چندان نیست.

او تنها یک بار برای سیر دیدن فرزندی که باید در راه سربلندی ایران قربان شود قدم برداشته است. این قدم با کشتن ژنده رزم همراه می‏شود.

وز آن جایگه رفت نزدیک شاه‏ ز ترکان سخن گفت و ز بزم گاه

ز سهراب و ز برز و بالای او ز بازوی و کتف دلارای او

که هرگز ز ترکان چنین کس نخاست‏ به کردار سروست بالاش راست

به توران و ایران نماند به کس‏ تو گویی که سام سوار دست و بس

(ب 521-524)

رستم هنگامی که با سهراب روبه‏رو می‏شود با همین تلقی که سهراب،فرزند خود او در برابرش‏ ایستاده سخن می‏گوید.در«شاهنامهء»چاپ ژول‏ مول این سه بیت می‏تواند قرینهء نظر باشد.

همی رحمت آمد به تو بر دلم‏ نخواهم که جانت ز تن بگلسم

نمانی به ترکان بدین یال و سفت‏ به ایران ندانم تو را نیز جفت

چو آمد ز رستم چنین گفت‏وگوی‏ بجنبید سهراب را دل بدوی

(ب 904-906)

اگر جز آن است که گمان می‏بریم چرا از پس آن‏ همه جست‏وجوی سهراب به دنبال رستم،-که‏ احتمالا گزارشهای آن به جهان پهلوان می‏رسیده- وقتی سهراب رویاروی رستم گمان خویش در باب‏ رستم بودن وی را بیان می‏کند،پدر خود را به‏ فرزندی که آن همه در التهاب دیدن پدر می‏سوزد معرفی نمی‏کند؟سهراب حتی اگر در گمان رستم، برای کشتن او آمده باشد،رستم-پهلوانی که همه‏ عمر برای نام و ننگ به جان کوشیده-کسی نبوده و نیست که از پیکار هراسان باشد.

بدو گفت کز تو بپرسم سخن‏ همه راستی باید افگند بن

من ایدون گمانم که تو رستمی‏ گر از تخمهء نامور نیرمی

چنین داد پاسخ که رستم نیم‏ هم از تخمه سام نیرم نیم

...از امید سهراب شد ناامید برو تیره شد روی روز سپید

(ب 689-693)

وانمود کردن رستم به خودکشی پس از دریدن‏ پهلوی سهراب تنها برای آن بود که خود را از تیر طعن ناظران دور دارد.دست کم بزرگان سپاه ایران‏ می‏دانسته‏اند که جوان تورانی کسی جز پور رستم‏ نیست.اما قربان کردن فرزند-گرچه بر پادشاهی‏ ایران شوریده باشد-با سنگدلی نمی‏خواند.

دکتر منوچهر مرتضوی بر گمان قربان شدن‏ سهراب صحه می‏گذارد:کشته شدن سهراب به‏ دست رستم،اگرچه از دیدگاه حماسی و تراژیک، داستانی توجیه‏ناپذیر و غم‏انگیز است،از نظر روح‏ اساطیری شاید نمایندهء قربانی کردن خود یا گرامی‏ترین گرامیها برای دفع خطر اضمحلال ملی‏ و نابودی سرزمین اهورایی و یا از دیدگاهی ساده‏تر سرانجام شوم پاکترین و تواناترین و شایسته‏ترین‏ عنصر ایرانی به عنوان پادافراه آگاهانه یا ناآگاه در برابر اقدام و وقوع در صفت نیروهای اهریمنی‏ است.(فردوسی و شاهنامه؛ص 28-29)

منابع:

(1)-جهانگیری،علی،«فرهنگ نامهای شاهنامه»،چاپ اول، تهران،انتشارات برگ،1369.

(2)-رضوی،مسعود،در«پیرامون شاهنامه»،چاپ اول،تهران، انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران،پاییز 1369.

(3)-زرین کوب،عبد الحسین،«با کاروان حله»،مجموعهء نقد ادبی چاپ ششم،(تهران)،انتشارات علمی،پاییز 1370.

(4)-شعار،جعفر؛انوری،حسن،«غمنامه رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی»،چاپ اول،تهران،نشر ناشر،1363.

(5)-شعار،جعفر؛انوری،حسن،«گزیدهء اشعار رودکی»، چاپ چهارم،تهران،مؤسسه انتشارات امیرکبیر،1369.

(6)-شمیسا،سیروس،«فرهنگ تلمیحات(اشارات اساطیری، داستانی،تاریخی،مذهبی در ادبیات فارسی)»،چاپ اول، تهران،انتشارات فردوس،1366.

(7)-عادل،محمد رضا،«فرهنگ جامع نامهای شاهنامه»،چاپ‏ اول،تهران،نشر صدوق،1372.

(8)-فردوسی،ابو القاسم،«شاهنامه حکیم ابو القاسم فردوسی»، به کوشش سید محمد دبیر سیاقی،6 مجلد،جلد اول،چاپ سوم، (تهران)،مؤسسه مطبوعاتی علمی،خرداد 1361.

(9)-فردوسی،ابو القاسم،«شاهنامه»،به تصحیح ژول مول، مترجم دیباچه:جهانگیر افکاری،4 مجلد،جلد اول،(چاپ اول: 1345؛چاپ دوم:1354؛چاپ سوم:1369)چاپ چهارم، تهران،انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی،1369.

(10)-فردوسی،ابو القاسم،«شاهنامهء فردوسی»،نشر قطره،از روی شاهنامهء فردوسی چاپ مسکو،چاپ دوم،تهران،نشر قطره، 1376.مرتضوی،منوچهر،فردوسی و شاهنامه،چاپ اول، تهران،مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی،1369.

(11)-نوشین،عبد الحسین،«فرهنگ شاهنامهء فردوسی(واژه‏ نامک)»،دربارهء واژه‏های دشوار شاهنامه،(چاپ اول:بنیاد فرهنگ‏ ایران،1353)چاپ سوم،تهران،انتشارات دنیا،1369.

(12)-یاحقی،محمد جعفر،«فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی‏ در ادبیات فارسی»،چاپ اول،تهران،مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی؛سروش،1369.